فهرست مطالب

پیشگفتار ۷

۱. قرائت قدرت‌اندیشانهٔ ابزاری از دین ۹

۲. کج‌اندیشی دینی عامل اصلی در شکل‌گیری فاجعهٔ کربلا ۳۱

۳. نهادهای حقوقی موردِسوءاستفاده در شکل‌گیری فاجعهٔ کربلا ۵۹

۴. نهادهای کلامی موردِسوءاستفاده در فاجعهٔ عاشورا ۹۱

۵. فاجعهٔ جهل مقدّس ۱۳۱

۶. شست‌وشوی مغزی (استخفاف) و فرار از آن ۱۵۳

۷. فرار از استضعاف ۱۷۱

۸. اخلاقِ ماتقدّم بر دین ۱۹۵

۹. جهل و فقر؛ همزادان شوم ۲۳۱

۱۰. عناصر اصلیِ امنیّت قضایی ۲۵۵

۱۱. احیای سنّت قم؛ اجتهاد و اعتدال ۲۷۹

۱۲. قم؛ آن‌گونه که من دیدم ۲۹۷

۱۳. آمال حکیم ۳۳۱

۱۴. دغدغهٔ حکیمان نسبت به صلح جهانی ۳۵۱

۱۵. حکیم و حکمت قرآنی از دیدگاه صدرالمتألهین ۳۶۷

فهرست اصطلاحات و اسامی اعلام ۳۹۷
فهرست تعدادی از مآخذ مورداستفاده..... ۴۱۳

پیشگفتار

۱. اطمینان دارم که شما خوانندگان ارجمند و سریع‌الانتقال، از عنوان کتاب به محتوای اجمالی آن دست یافته‌اید و نیازی به توضیحات مقدّماتی نیست ولی باز هم توضیحات زیر را نه‌چندان زائد و از جهاتی ضروری می‌دانم و از تصدیع پوزش می‌خواهم.

۲. مطالبی که به‌پیوست تقدیم حضورتان می‌گردد، مجموعه گفتارهایی است که به‌گونهٔ نوشتار درآمده‌اند، لذا نواقصی را که در مقایسه با آثار قلمی مشاهده می‌فرمایید، با دید پاک خطاپوش و بزرگوارانهٔ خویش عفو فرمایید.

۳. اکثر گفتارها اندرمناسبت حادثهٔ جان‌سوز عاشورای حضرت سیّدالشّهدا(ع) ایراد شده است که به نظر صاحب این قلم در آن معرکه، عفریت جهل آن هم در چهرهٔ قدسی‌اش، به نیزه و شمشیر تجسم یافت و بر پیکر آن بزرگوار فرود آمد. چند سخن دیگر که در این مناسبت نبوده‌اند اما جامع مشترکشان موضوع جهل بوده است نیز در این دفتر گرد آمده‌اند.

۴. گفتارها در ایّام و حتّی سنوات گوناگون ایراد شده‌اند لذا شاید برخی

مطالب تکراری به نظر مبارکتان آید، این را نیز عفو فرمایید. تاریخ هر گفتار نیز در پانوشت آمده است.

۵. بلای جهل و بی‌خردی در هر شکل و لباسی خانمان‌سوز است ولی در صبغهٔ قدسی و دینی‌اش از آن‌چنان ویژگی‌ای برخوردار است که شعله‌اش بر دل‌ها می‌نشیند و مغز استخوان را می‌سوزاند؛ یعنی از قبیل «**نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ**»:[1] «آتش برافروختهٔ خداست، که بر دل‌ها غلبه می‌یابد».

۶. چگونه می‌توان جهل نشسته بر دل‌ها را که روزگاران بر آن گذشته و نهادینه گشته است، از دل بیرون کرد؟ آیا با روشنگری روزگاران ممکن است؟ یا حتی به روزگاران هم ممکن نیست؟ به‌یقین برای خالدین در عذاب این جهنّم حتی به روزگاران هم ممکن نیست ولی از رحمت واسعهٔ حقّ متعال مأیوس نباید بود و در حدّ توان باید اندر هوای نور، دل خوش داشت و در جست‌وجوی روشنگری تلاش را ادامه داد.

۷. مجموعه گفتارهای پیشین تحت نام «روشنگری دینی» عنوان یافت. این دفتر نیز مجموعه‌ای است که همان عنوان کلی را دارد ولی به‌دلیل اینکه محور اصلی همه، جهل و نابخردی دینی است، لذا عنوان خاصی نیز برای آن منظور گردید.

از تحمّلی که در تورّق این اوراق می‌فرمایید، پیشاپیش سپاسگزارم و تذکّرات بزرگوارانهٔ دوستان را به دیدهٔ منّت می‌پذیرم.

سیّدمصطفی محقّق‌داماد، تابستان ۱۳۹۲ش.

---

۱. همزه (۷-۶).

۱

قرائت قدرت‌اندیشانهٔ ابزاری از دین

مایلم سخنم را در این درس از یک مکتوب تاریخی آغاز کنم. علامه حلّی در کتاب *نهج‌الحق و کشف‌الصدق*، نامه‌ای از عبداللّه‌بن‌عمرخطاب به یزیدبن‌معاویه عیناً از قول بلاذری[۱] آورده است.

عبداللّه‌بن‌عمر از شخصیت‌های مدینه است؛ روایات واصله دلالت بر فقاهت او دارد؛ حتی در مسئلهٔ ازدواج موقت، رأیش با رأی پدرش مخالف بود. به‌هرحال به‌رغم روایات زیادی که در مدح وی وجود

---

۱. احمدبن‌یحیی‌بن‌جابربلاذری بغدادی کاتب، از مهم‌ترین مورخان و نسب‌شناسان قرن سوم است. سال تولد وی دانسته نیست، اما گفته شده که قدیمی‌ترین شیخ او که وکیع‌بن‌جراح است، در ۱۹۷ق. درگذشته و آن زمان، وی باید هفت تا ده سال سن می‌داشته است. ابن‌ندیم از او و آثارش یاد کرده و وی را از مترجمان کتاب‌های فارسی به عربی دانسته است، که ازجمله آثارش، ترجمهٔ *عهد اردشیر* به شعر است (ص۳۷۴). یاقوت با تفصیل بیشتری از او یاد کرده و از ذکر مشایخ وی توسط یاقوت چنین برمی‌آید که بلاذری دانش خود را از محدثان شامی- عراقی برگرفته - است. دوکتاب با ارزش از بلاذری برجای مانده است: یکی *فتوح‌البلدان* و کتاب با ارزش دیگر وی، *أنساب‌الاشراف*، که تاریخ دوران اسلامی را در قالب نسب‌شناسی و خاندانی آورده است.

دارد، آنچه مسلم است این است که برای رسیدن به خلافت و وصول به قدرت، بسیار مایل بوده ولی دلش می‌خواسته به‌راحتی این سمت نصیبش شود و به‌قول حافظ: «دولت آن است که بی‌خونِ دل آید به کنار».

نوشته‌اند سه بار به وی پیشنهاد خلافت داده شد. اوّل، بلافاصله پس از قتل عثمان در ۳۵ق./۶۵۶م.؛ دوّم، در هنگام مذاکرات حکمین بر سر نزاع علی(ع) و معاویه در صفین در ۳۷ق./ ۶۵۸-۶۵۷م. و سوّم، پس از مرگ یزید در ۶۴ق./ ۶۸۳م. که هر سه بار به‌علّت اینکه تمایل داشت مردم بر خلافتش مُتفق‌القول باشند و به هیچ‌گونه خون‌ریزی برای حفظ آن نیاز نباشد، این پیشنهاد را رد کرد.

«لامنز» از نویسندگان غربی، در خصوص علّت رد کردن خلافت توسط عبداللّه می‌نویسد: «رد وی به‌علّت روحیات صلح‌جویانه و آرامش‌طلبانهٔ وی بوده است. عبداللّه از لحاظِ جسمی ضعیف بود و پدرش، عمر، نیز به این موضوع پی برده بود».[1]

به‌هرحال متن نامه بدین‌شرح است: «لمّا قتل الحسین کتب عبداللّه بن عمر إلی یزید بن معاویة: أمّا بعد، فقد عظمت الرزیّة و جلّت المصیبة، و حدث فی الإسلام حدث عظیم، و لا یوم کیوم قتل الحسین»: «هنگامی که حسین‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) کشته شد، عبداللّه‌بن‌عمر نامه‌ای به یزیدبن‌معاویه نوشت که: اندوه بزرگ و مصیبتی گران پیش

---

1. "Abd Allāh b. Umar b. al-Ḵhattāb", in: *Encyclopaedia of Islam*, Vol 1, P 53-54.

آمده و در اسلام حادثه‌ای بزرگ روی داده است و هیچ روزی مانند روز کشته شدن حسین نیست».

وقتی نامهٔ عبداللّه‌بن‌عمر به دست یزید رسید، چنین پاسخ داد: «فکتب إلیه یزید: أمّا بعد، یا أحمق، فإنّا جئنا إلی بیوت مجدَّدة، و فرش ممهّدة و وسادة منضَّدة، فقاتلنا عنها، فإن یکن الحقّ لنا فعن حقّنا قاتلنا، و إن یکن الحقّ لغیرنا، فأبوک أوّل من سنَّ هذا و ابتزّ و استأثر بالحقّ علی أهله»: «ای نادان! ما به خانه‌های نو و فرش‌های گسترده و بالش‌های روی‌هم‌چیده دست یافتیم و برای نگهداشتن آن‌ها جنگیدیم! اگر حق با ماست که ما بر سر حق خود جنگیدیم و اگر حق با دیگری است، پس پدر تو نخستین کسی است که این بنیان را نهاد و حق را از اهلش گرفت».[1]

تاریخ ادیان نشان می‌دهد که گرایش به دین و ورود به یک نحله و

---

۱. *نهج‌الحق و کشف‌الصدق*، ص۳۵۶؛ این کتاب مستطاب یکی از مهم‌ترین آثار مرحوم علامه حلی است. مؤلف در این کتاب از مباحث کلامی آغاز و به مباحث فقهی ختم کرده و کلیهٔ مباحث مورداختلاف میان شیعهٔ امامیه با مکاتب چهارگانهٔ فقهی را مطرح نموده و بر اساس منبع اهل‌تسنن به‌نفع نظر امامیه استدلال کرده است. علاوه‌بر این به مباحث ادبی، تفسیری، تاریخی و غیره نیز پرداخته است. جالب است گفته شود که پس از انتشار این کتاب، که عنوانش *نهج‌الحق*... بوده، شخصی به نام فضل‌بن‌روزبهان به بهانهٔ شرح کتاب علامه، کلیهٔ مطالب را مورد نقد و انتقاد قرارداده و *ابطال‌الباطل* عنوان داده است. پس از انتشار این کتاب مرحوم قاضی نورالله شوشتری، یکی از علمای نامدار امامیه، کتابی تحت عنوان *احقاق‌الحق* تألیف کرد و میان شارح و ماتن قضاوت و در کلیهٔ موارد به‌نفع ماتن رأی داده و در برخی موارد با عصبانیّت به تلخ‌گویی پرداخته است. قسمت مباحث کلامی کتاب *احقاق‌الحق* با شرح و پاورقی، توسط گروهی از محققین تحت نظارت و اشراف آیت‌اللّه مرعشی نجفی، در ۲۳ جلد در قم منتشر شده است.

اصولاً نگاه به دین، برداشت‌ها و قرائت‌های گوناگونی دارد. ظاهراً این نکته راجع به همهٔ ادیان است ولی ما اینک در حوزهٔ دینِ خودمان، اسلام، سخن می‌گوییم.

اگر دینداری غیرانتخابی و تقلیدی را که اکثر جوامع بدان دچارند، کنار بگذاریم و دقیقاً دینداری انتخابی را مطالعه کنیم، انصافاً ادّلهٔ اکثریتِ این‌گونه دینداران بر اساس جاذبهٔ معنویت اسلام بوده است. من این ادّعا را دارم و با داشتن اسناد و شواهد معتبر از عهدهٔ اثبات آن برمی‌آیم؛ در جایی دیگر نیز در این زمینه گفته و نوشته‌ام.[۱] به‌یقین افرادی مانند سلمان فارسی که راه دورودرازی را برای یافتن حقیقت طی می‌کنند، چیزی می‌بینند که دیگران نمی‌بینند. او در رسول‌اللّه(ص) ولایت می‌بیند ولی نه ولایت به‌معنای قدرت و مدیریت زندگی روزمرهٔ مردم، بلکه با وصول به رسول خدا(ص)، گمشدهٔ خویش را می‌یابد. به‌قول حافظ:

کمتر از ذره نه‌ای، پست مشو، مهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
مردِ یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان

اصولاً انواع ایمان در یک درجهٔ معرفت نبوده و نیست. امام‌صادق(ع) فرمود: «إنّ الایمان عشر درجات، و کان المقداد فی الثامنه، و ابوذر فی التاسعه، و سلمان فی العاشر»:[۲] «ایمان دارای ده

---

۱. ر.ک: محقق‌داماد، *روشنگری دینی*، ج ۲، «بخش راز دلربایی اسلام».

۲. مجلسی، *بحارالانوار*، ج ۳۲، ص ۳۴۱.

درجه است، مقداد در درجهٔ هشتم و ابوذر در درجهٔ نهم و سلمان در درجهٔ دهم آن قرار دارند».

روایتی از امام‌سجاد(ع) است که فرمود: «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله»[۱] «اگر ابوذر بر آنچه در دل سلمان بود اطلاع می‌یافت، او را می‌کشت». برای سلمان همین فضیلت بس که همهٔ مردم مشتاق بهشتند، اما بهشت مشتاق سلمان است.

انس‌بن‌مالک نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: «ان الجنة تشتاق الی ثلاثه، علی و عمار و سلمان» «به‌راستی بهشت مشتاق سه نفر است: علی(ع)، عمار و سلمان».[۲]

اگر اویس قرنی از یمن حرکت می‌کند و به عشق دیدن رسول-اللّه(ص) به مدینه می‌آید، صرفاً بر اساس جاذبهٔ رهنمودهای معنوی است. دربارهٔ مقام و منزلت معنوی اویس همین کافی است که رسول خدا(ص) آرزو می‌کرد تا وی را ملاقات کند و می‌فرمود: «تفوح روایح الجنة من قِبَل قرن، و اشوقاه الیک یا اویس القرنی، الا و من لقیه فلیقرئه منی السلام» «از جانب قَرَن بادهای بهشت می‌وزد، چه‌بسیار مشتاق توام ای اویس قرنی! آگاه باشید، هرکسی که او را ملاقات می‌کند، سلام مرا به وی برساند». شخصی پرسید: اویس قرن کیست؟ حضرت(ص) فرمود: «او شخص گمنامی است که اگر از شما غایب است، در مقام یافتنش نیستید و اگر نزد شما بود به حسابش

---

۱. صفار، *بصائرالدرجات*، ص ۴۵.

۲. ابن‌اثیر، *اسدالغابة*، ج ۲، ص۳۳۱؛ مجلسی، *بحارالانوار*، ج ۲۲، ص ۳۳۱.

نمی‌آوردید. اما بدانید که با شفاعت وی، امت به دو قبیلهٔ «ربیعه» و «مضر» داخل بهشت می‌شوند. او مرا ندیده ولی به من ایمان آورده است و عاقبت در رکاب خلیفه و جانشین شایستهٔ من [علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)] در صفین به شهادت خواهد رسید».[۱]

در نقل دیگری امیرالمؤمنین علی(ع) می‌فرماید: «رسول خدا(ص) به من خبر داد که مردی از امت حضرتش را ملاقات خواهم کرد که به او اویس قرنی گفته می‌شود. او از گروه حزب‌اللّه است که مرگ او شهادت در راه خداست و به شفاعت او، دو قبیلهٔ ربیعه و مضر وارد بهشت می‌شوند».[۲]

این‌گونه افراد خود را مشمول هدایت الهی می‌دانستند. وقتی ندای وحی را از حنجرهٔ رسول خدا(ص) می‌شنیدند، موعظهٔ الهی را که بر قلبشان وارد می‌شد، احساس می‌کردند. برای آنان صدای ایشان هدایت و رحمت خاصه بود: «**يَأَيُّها النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُم مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فى الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ**»:[۳] «ای مردم! برای شما از جانب پروردگارتان موعظه‌ای آمد و شفایی برای آن بیماری‌ای که در دل دارید و راهنمایی و رحمتی برای مؤمنان».

اینان دعوت پیامبر(ص) را فضلی الهی برای خود می‌دانستند و از آن خوشحال و فرهمند بودند: «**قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَالِکَ فَلْيَفْرَحُواْ**

---

۱. قمی، *سفینةالبحار*، ج ۱، ص ۵۳، مادهٔ اوس.

۲. همان.

۳. یونس (۵۷).

هُوَ خَيرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ»:[۱] «بگو به فضل خدا و رحمت او شادمان شوند، زیرا این دو از هرچه می‌اندوزند، بهتر است».

جالب است بگویم که به نظر من، حتّی آغاز جذب مردم مدینه نسبت به اسلام، یعنی زمانی‌که رسول‌اللّه(ص) هنوز در مکّه تشریف داشتند، همان نقشی بود که در اسلام برای آرامش زندگی قائل بودند. مردمی که سال‌ها میان دو قبیلهٔ آن‌ها، «اوس» و «خزرج»، جنگ برقرار بود و از خون‌ریزی به ستوه آمده بودند، دوای دردشان را در اطاعت از قرآن دانسته و از رسول‌اللّه(ص) دعوت کردند که شهرشان را مزّین به قدوم خود گرداند. این دسته افراد رسول‌اللّه(ص) را درجهٔ نخست مراد معنوی، ولیّ و مرشد الهی می‌دانستند و به این آیهٔ شریفه که می‌فرماید: «...**مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً**»:[۲] «هرکه را خدا هدایت کند، هدایت یافته است و هرکه را گمراه سازد، هرگز کارسازی راهنما برایش نخواهی یافت»، معتقد بودند.

پیامبر(ص) برای آن‌ها در درجهٔ نخست ولیّ معنوی بود امّا ازآن‌جهت که برای زندگی دنیوی تا سرحدِ جان با او بیعت کرده بودند، رهبر و رئیس مادی‌شان محسوب می‌شد و از او اطاعت می‌کردند. این دسته در تمام دوران زندگی و صلح و جنگشان از اخلاق و معنویت خروج نمی‌کردند و هیچ‌یک از اصول ارزشی را فدای راه قدرت

---

۱. یونس (۵۸).

۲. کهف (۱۷).

نمی‌نمودند. سلمان فارسی استاندار می‌شود ولی استانداری را وسیلهٔ خدمت می‌داند نه سمتی که از آن سوءاستفادهٔ مالی کند.

سلمان مدتی از جانب عمربن‌خطاب حاکم مداین بود و در دوران فرمانداری خود بسیار ساده و بدون آلایش می‌زیست. خانه‌اش کوچک بود و تنها انبانی برای نان و ظرفی برای آب داشت و چنان ساده‌زیست بود که وقتی سیل مداین را فرا گرفت، اوّلین کسی بود که با وسایل کم خود به بالای تپه رفت، درحالی‌که دیگران مشغول جمع‌آوری وسایل خود بودند. اینجا بود که وقتی سلمان دید مردم در اضطرابند، گفت: «هکذا ینجو المخفّون یوم القیامة»:[1] «این‌چنین سبک‌باران در روز قیامت نجات پیدا می‌کنند».

مقرری سلمان پنج‌هزار درهم بود که آن‌ها را صدقه می‌داد و از دسترنج خویش هزینه می‌نمود. او عبایی داشت که نیمش زیرانداز و نیم دیگرش رواندازِ او بود.[2] او خانه نداشت و زیر سایهٔ خانهٔ مردم زندگی می‌کرد. مردی به او گفت: «آیا خانه‌ای برایت بسازم که در آن سکونت کنی؟» سلمان گفت: «مرا به خانه نیازی نیست»، تا اینکه با اصرار، آن مرد خانه‌ای برای او ساخت که طول و عرض و ارتفاعش از قد سلمان بیشتر نبود. غذایش نیز نان خشک و آب بود.[3] این دسته از دین‌داران اگر به قدرت برسند ارزش‌های دینی را به پای قدرت سر

---

۱. ابن‌سعد، *الطبقات‌الکبری*، ج ۴، ص ۸۹.

۲. ابن‌ابی‌الحدید، شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۱۸، ص ۳۵؛ ابن‌اثیر، *اسدالغابة*، ج ۲، ص ۳۳۱.

۳. همان؛ مجلسی، *بحارالانوار*، ج ۲۲، ص ۳۲۱.

نمی‌برند، دین را ابزار قرار نمی‌دهند و نمی‌گویند: اصل، حفظ قدرت است و به هر وسیله‌ای که شد باید قدرت حفظ شود. به‌دیگرسخن، به نظر این دسته هدف وسیله را توجیه نمی‌کند.

به نظر ما اشخاصی مانند خود رسول‌اللّه(ص) از این دسته بودند. در دوران قدرت دنیوی یعنی پس از استقرار حکومت اسلامی در مدینه، شواهد بسیاری در سیرهٔ آن حضرت در تأیید این موضوع دیده می‌شود. برای نمونه، در تواریخ معتبر ذکر شده است: در جریان محاصرهٔ قلعهٔ خیبر، هنگامی‌که محاصره مدّتی به طول انجامید و به‌هیچ‌وجه راه ورود به قلعه میسّر نبود، شخصی از مسلمانان پیشنهاد کرد که تنها راه آب آشامیدنی خیبر، نهر آبی است که از بیرون وارد آن می‌شود. پس بهترین راه برای پیروزی آن است که آب نهر را مسموم کنیم تا همهٔ مردم ساکن در آن بمیرند و ما بتوانیم پیروزمندانه وارد قلعه شویم. پیامبر(ص) فرمودند: «به‌هیچ‌وجه اجازه نخواهم داد؛ چون زنان، کودکان شیرخوار، شهروندان پیر و بیماران در میان مردم شهرند و کشتن آنان مجاز نیست». آنگاه به‌طورکلی به کار بردن سم برای عموم و جمیع دشمنان را ممنوع ساخت.

جمله‌ای که در این واقعه از آن حضرت در منابع شیعی ازطریقِ امام‌صادق(ع) به‌نقل از مولای متقیان(ع) روایت شده، این است: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ(ص) أَنْ يُلْقَى السَّمُّ فِي بِلَادِ الْمُشْرِكِينَ»:[1] «رسول‌اللّه(ص)

---

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۵، ص ۲۸؛ نیز ر.ک: محدث نوری، *مستدرک‌الوسائل و مستنبط‌المسائل*، ج ۱۱، ص ۴۳.

مسموم‌سازی بلاد دشمن را به‌کلی ممنوع ساخت».

پیروزی برای وی با استعمال سلاح‌های کشتارجمعی و ارتکاب نسل‌کشی بسیار آسان ولی خلاف ارزش‌های انسانی است. لذا تسلط بر دشمن با هر وسیله‌ای ازجمله مسموم کردن آب آشامیدنی، عملی است خلاف انسانیّت.

همین روایت موردِ عمل فقیهان شیعه قرار گرفته است و استفاده از سلاح‌های کشتارجمعی را در دوران جنگ مسلّحانه تحریم فرموده‌اند.[۱]

پیامبر اسلام(ص) خود فرموده است: «انّما بعثت لِاُتمِّمَ مکارم الاخلاق»:[۲] «به پیامبری مبعوث شدم تا مکارم اخلاقی را به کمال برسانم». منقول است که مردی به خدمت پیامبر اکرم(ص) مشرّف شد و در مقابل آن حضرت ایستاد و پرسید: یا رسول‌اللّه دین چیست؟ فرمود: حُسن خلق. پس به جانب راست آن حضرت آمد و به عرض رسانید: یا رسول‌اللّه دین چیست؟ حضرت(ص) فرمود: حُسن خلق. پس به جانب چپ آمد، همان سؤال را تکرار کرد و همان جواب را شنید؛ پس در عقب آن حضرت ایستاد و باز همان را پرسید. حضرت(ص) به جانب او توجّه نمود و به او خطاب کرد: آیا متوجّه نمی‌شوی که دین

---

۱. ر.ک: شیخ طوسی، *الاقتصاد الهادی إلی طریق الرشاد*، ص ۳۱۴؛ نجفی، *جواهرالکلام*، ج ۲۱، صص ۶۸-۶۷؛ ابن‌ادریس حلّی، *السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی*، ج ۲، ص ۷؛ عراقی، *شرح تبصرة المتعلمین*، ج ۴، ص ۴۰۴؛ سبزواری، *مهذب‌الأحکام*، ج ۱۵، ص ۱۲۴؛ خویی، *منهاج‌الصالحین*، ج ۱، ص ۳۷۳؛ شهید صدر، *ماوراءالفقه*، ج ۲، ص ۳۸۵.

۲. متقی هندی، *کنزالعمال*، ج ۳، ص ۱۶ (حدیث ۵۲۱۷۵).

همان باشد که غضبناک نشوی و با خلق خدا درشتی نکنی؟[۱]

در روایت دیگری از رسول خدا(ص) آمده است که فرمود: «جعل اللّه سبحانه مکارم الاخلاق صِلةً بینه و بین عباده فحسب احدکم ان یَتمسّک بخلق متّصلٌ باللّه»:[۲] «خداوند سبحان فضایل اخلاقی را وسیلهٔ ارتباط میان خود و بندگانش قرار داد، همین بس که هریک از شما دست به اخلاقی بزند که او را به خدا مربوط سازد».

پیامبر(ص) به‌عنوان رهبر امّت اسلامی، اوّلین نمونهٔ یک رفتار و اخلاق شایسته است. او نمی‌تواند برای رسیدن به پیروزی و قدرت بیشتر، سلوک غیراخلاقی داشته باشد. «**لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثيراً**»:[۳] «برای شما اگر به خدا و روز قیامت امید می‌دارید و خدا را فراوان یاد می‌کنید، شخص رسول‌اللّه مقتدای پسندیده‌ای است».

قرآن کریم نیز کسانی که مردم را به برخورداری از ارزش‌ها فرا می‌خوانند ولی خود برخلاف آن عمل می‌کنند، به‌شدت ملامت و سرزنش می‌کند: «**يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ(۲)كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ(۳)**»:[۴] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا سخنانی می‌گویید که خود به کارشان نمی‌بندید؟ خداوند سخت به خشم می‌آید که چیزی بگویید و به جای نیاورید».

---

۱. حرانی، *تحف‌العقول*، ص ۳۸۰.

۲. ورّام‌بن‌أبی‌فراس حلی، *تنبیه الخواطر*، ص ۳۶۲.

۳. احزاب (۲۱).

۴. صَف (۳-۲).